سلام کودکانه

بابای گل من

بابا یک شاخه گل برای مامان آورد. مامان خیلی خوشحال شد و تشکر کرد و گفت: «خودت گلی. چرا زحمت کشیدی؟» یک زنبور هم مدام دور بابا می‌چرخید. به بابا گفتم: «فکر کنم این زنبور حرف مامان رو باور کرده». بابا خندید و پنجره را باز کرد تا زنبور بیرون برود.

ارسال نقاشی، قصه خاطره، عکس و...

۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ ۲۰۰۰۹۹۹

میای بازی

جورچین قطره‌ای

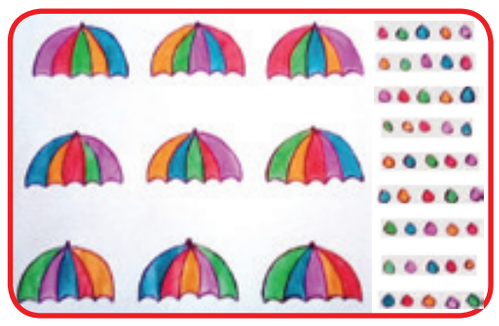

چی لازم داریم؟

یک مقوای سفید
مدادرنگی
یامدادشمعی

چطوری درست کنیم؟

ابتدا روی مقوای بزرگ ۹ تا چتر در سه ردیف سه‌تایی بکشید. حالا هر چتر را به پنج قسمت تقسیم کنید و هر قسمت را یک رنگ بزنید. توجه داشته باشید که ترتیب رنگ‌ها در هر چتر باید با بقیه متفاوت باشد. سپس برای هر چتر یک مقوای باریک مانند عکس برش بزنید و روی هر مقوا پنج قطره بکشید. حالا قطره‌های زیر هر چتر را به ترتیب خود چتر رنگ بزنید.

چطوری بازی کنیم؟

نوار مربوط به قطره‌های رنگی را از زیر چترها بردارید. سپس ترتیب نوارها را به هم بزنید. هر بازیکنی که بتواند در مدت‌زمان کمتری نوار قطره‌های هر چتر را در زیر چتر خودش قرار دهد، برنده است.

غزاله صفدری

شعر

مرغ تخم طلا

مرغه قُد قُد قدا می‌کرد
هی اون منو صدا می‌کرد

همش می‌گفت کجایی
میشه پیشم بیایی

این جا کنار لونه
برام بپاشی دونه

دونه اگه بریزی
بهت میدم یه چیزی

یه چیزی که قشنگه
تخم طلایی رنگه

شاعر: شهرام رفیعی

تصویر سازی ها: احمد حریمی

فرفره

صفحه‌ای برای ۵ تا ۱۰ ساله ها

روزهای فرد

«زندگی سلام»

شهر قصه

قورخارَک

«قورخارک» کنار برکه نشسته بود و قورباغه‌ها را نگاه می‌کرد و خودش را می‌خاراند. قورخارک، قورباغه کوچکی بود که از آب می‌ترسید و برای همین هیچ‌وقت داخل آب نمی‌رفت. یک روز که پشتش خیلی می‌خارید، رفت و زیر درخت نشست و شروع به مالیدن پشت خود به تنه درخت کرد.

سنجاب کوچولو از بالای درخت به قورخارک گفت: «تو چرا این‌قدر خودتو می‌خارونی؟ نکنه خودتو نمی‌شوری!» قورخارک گفت: «خودمو نمی‌شورم برای این‌که از آب می‌ترسم! حالا می‌شه بیایی و پشتم رو بخارونی؟» سنجاب کوچولو سرش را تکان داد و گفت: «نه، نمی‌خارونم تا بری توی آب و خودت رو بشوری. تو قورباغه‌ای و قورباغه‌ها نباید از آب بترسند. ببین چقدر قورباغه تو آبه.»

قورخارک از درخت دور شد. کنار برکه چشمش به مار فیش فیشو افتاد. مار فیش فیشو نیشش را در آورده بود و داشت به او نزدیک و نزدیک تر می‌شد. مار جلوتر آمد و قورخارک عقب عقب رفت. قورخارک ترسیده بود اما نمی‌توانست تصمیم بگیرد که چه کاری بکند. قورباغه‌های دیگر که داخل آب برکه بودند و قورخارک و فیش فیشو را می‌دیدند، داد زدند: «قورخارک زود باش! بپر تو آب»

مار با دیدن قورباغه‌های دیگر، دمش را تکان داد و به قورخارک نزدیک تر شد. قورخارک خیلی ترسیده بود. قورباغه‌ها دوباره فریاد زدند: «بپر تو آب...» قورخارک نگاهی به آب و بعد به مار انداخت و چشمانش را بست و یک دفعه داخل آب پرید. آب به اطراف پاشید. قورخارک سرش را بیرون آورد و دست‌هایش را تکان داد. کمی زیر آب رفت اما خیلی زود دوباره بالا آمد. وقتی روی آب آمد چشمش به مار افتاد که از آن جا دور می‌شد. کمی بعد با این که مار رفته بود اما قورخارک از آب بیرون نیامد، او داخل برکه مانده بود و داشت شنا می‌کرد. قورخارک آن‌قدر از آب خوشش آمده بود که تندتند می‌گفت: «قورقور... آب چقدر خوبه!»

نویسنده: عارفه رویین

آثار شما

دنیای نقاشی

دوستان گلم شعرهایی که در کنار نقاشی‌های شماست ویژه نقاشی‌های قشنگ شما سروده شده. امیدواریم که خوشتون بیاد. اگه شما هم دوست دارین ویژه نقاشی‌های قشنگتون شعر گفته بشه لطفا نقاشی‌هاتون رو برای ما تو تلگرام بفرستین.

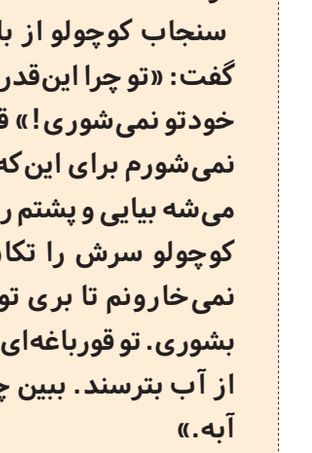

نگین سادات حسینی-۷ ساله

با کوزه‌ی پر از عسل
خرسی میشه خوشحال و شاد
با این غذای خوشمزه
زورش میشه خیلی زیاد

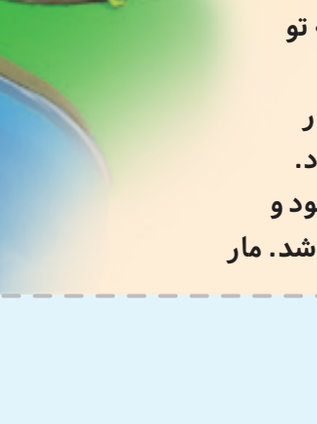

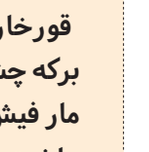

نازنین فاطمه ترکانلو
۱۰ ساله

یک اسب تک شاخ کشیدم
هم خوشگله، هم مهربون
چشماشو بسته و داره
فکر می‌کنه به آسمون

سرگرمی

مار پیچ

دوستان خوبم به این اسب کوچولو کمک کنید تا بتواند زودتر به سیب قرمز و خوشمزه برسد.

شما فرستادید

گربه گرسنه و موش‌ها

داستان ارسالی از دوست خوب «فرفره»

مهدیه زوار-۱۱ ساله

مامان موشه از سوراخ بیرون آمد تا به دنبال غذا برود. گربه که خیلی گرسنه بود از لانه‌اش بیرون رفت تا چند تا موش شکار کند. گربه به سوراخ مامان موشه رسید. موش کوچولوهای مامان موشه تا گربه را دیدند خواستند فرار کنند اما راه فراری نبود. گربه دلش به حال موش کوچولوها سوخت. با حسرت به آن‌ها نگاه کرد و رفت. از آن طرف مامان موشه که دو تکه گوشت و پنیر پیدا کرده بود به لانه گربه رسید. داخلش را نگاه کرد و دلش به حال گربه بیچاره که غذایی نداشت سوخت، برای همین گوشت را در لانه گربه گذاشت و رفت. مامان موشه وقتی به سوراخش رسید از دیدن بچه‌هایش خوشحال شد. گربه هم از دیدن گوشت خوشحال شد.

نقاشی ارسالی از دوست خوب «فرفره»

غزل سادات رحیم‌پور-۹ ساله